

بیخوابی عمیق

شعرهای محمد مهدی سیار

هرروز صبح
در رختخوابم
کسی به دنیا می آید
که شباهت غریبی با خودم دارد
لباس های مرا می پوشد
موهایش را در آینه
مثل من شانه می زند
و سعی می کند
ادای مرا در بیاورد
جلوی دوستانم،
بی آنکه بتواند
دوستانم کاش قانع نمی شدند
با جواب های سربالایش
وقتی از او سراغ می گیرند
لحن سابق اشعارم را
برق چشمانم

زنگ خنده هایم را در شبکه علوم انسانی
حتی شاید می دیدند
اگر خوب نگاه می کردند
که لباس هایم
بر تنش زار می زند
و موهایش تنک تر است از من
دوستانم کاش
کمی سمج تر بودند

از کتاب های درسی آن سال ها
عکس صفحه اولشان یادم است
که امیدش
به ما دبستانی ها بود
حالا بزرگ شده ایم، آقا!
حال امیدتان چه طور است؟

دلخ امروز گواه است کسی می آید
حتم دارم خبری هست... گمانم باید...
فال حافظ هم، هر بار که می گیرم باز
«مژده ای دل که مسخا نفسی...» می آید
باید از جاده بیرسم که چرا می رقصد
مست موسیقی گامی شده باشد شاید
ماه در دست، به دنبال که اینگونه زمین
مست، می گردد و یک لحظه نمی آساید؟

...گله کم نیست، ولی لب ز سخن خواهم بست
اگر آن چهره به لبخند لبی بگشاید

می سوخت گرچه از تب گفتن دهانمان
ناگفته ماند حرف دل بی زبانمان
چشم انتظار آمدن مردمان میاش
انسوتر از مناره نرفته ست اذانمان
اهل زمین شدیم که مثل زمین شویم
گم کرده راه، گوشه ای از کهکشانیان
سردرگمیم و میهم، مانند سرنوشت
مانند نقش های ته استکانمان
از هرچه طول و عرض که دارد زمین، بهجز
یک مستطیل چیست سرانجام از اتمان؟
اینجا کجاست؟ کیست بداند که ما که ایم؟
این تازه کودکانه ترین جیستانمان!

میاد سفره رنگین تان کپک بزند
خلاف میل شما چرخکی فلک بزند
به باسبان محل بسیرید نگذارد
گرسته‌ای سر این کوجه نی لبک بزند
شما به صحت ایمان خویش شک نکید
درخت دین جماعت! اگر شک بزند
شما به پاکی باغات خویش شک نکید
اگر هنوز کلویی دم از فدک بزند
رها کنید علی را که مثل هرشب خویش
به زخم کهنه و نان جوش نمک بزند
امیر قافله گیرم که عزم جنگ کند
نشسته‌اند سواران، که را محک بزند؟

امام، رو به پریدن... عمامه روی زمین
قیامتی شد بعد از اقامه روی زمین
خطوط آخر نهج البلاغه ریخت به خاک
چکید خون خدا در ادامه روی زمین
خودت بگو، به که دل خوش کنند بعد از تو
گرستان «حجاز» و «یمامه» روی زمین؟
زمان به خواب ببیند که باز امیرانی
رقم زند به رسم تو نامه روی زمین:
«مر! بس است همین یک دو قرص نان ز جهان
مر! بس است همین یک دو جامه روی زمین...»

...تو رفته‌ای و زمین مانده است و ما انک
و میزهای پر از بخشناه روی زمین

دلخوش نمی شوم به نسیم موافقی
چندان که در میانه گرداب، قایقی
گیرم که ابر کوچکی از روی اتفاق
بر سینه کویر بیارد دقایقی
از ریشه خشکم، از برم ای رود، دور شو!
جریان بگیر پای درختان لایقی
انگار شاعران جهان راست گفته‌اند
یک قصه بیش نیست سرانجام عاشقی
طوفان شروع می شود آندم که یک نسیم
در رهگذار خویش ببیند شقایقی

احتمالی همی فارس شته ز شک می گویند.

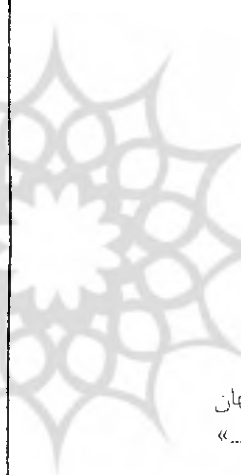
غیر از کمین تازه نیرنگ شمارید
رتکینکمان صلح را جز رنگ شمارید
ما را خیرهایی ست... پیشرو خطرهایی ست
آن «خاطرات» پشت سر را «جنگ» شمارید
سنگی برای «رمی» از آن تسبیح بگیرید
نام خدا را سنگ روی سنگ شمارید
خود، حلقه دار است این زنجیره تکرار
تکرارها را باز چون آونگ شمارید

فرجام ما «سیر من الحق الی الخلق» است
بر کشتن فواردها را رنگ شمارید

خبر رسید که پاییز رو به پایان است
چه دلخوشید؟ که این اول زمستان است!
تو، ای خزان زده جنگل! مخوان سرود سرور
صبور باش که فصل درخت سوزان است
نبود و نیست مرا همدمی، که این جنگل
نه جنگل است، که انبوه تک درختان است
چه گریه‌ها که نکردند ابرها تا صبح
به بشتکرمی این غم که ماه پنهان است
هوای هیچ دلی پرس و جوی دریا نیست
مدار پرسه این جوی‌ها خیابان است

چشم ما بسته زیبایی این عالم نیست
چشم، زخمی است که وامانده هر مرهم نیست
چشم، زخمیست بر این چهره، دهان زخم دیگر
زخم از اینگونه بر این چهره بر غم کم نیست
زخم‌هایی که ترکخورده داغی کهن‌اند
داغی آنقدر کهنسال که در یادم نیست
چشم زخم زند این، زخم زبانم زند آن
ذوق هم صحبتی محرم و نا

چشم می بندم و لب می گزم
چشم می بندم و می بینم: این



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم

